

صلب اشارت است پس لثت آدمی و ترائب اشارت است به پیش شکم  
 پس این آیت اشارت باشد بر آنکه منی که متولد می شود از جمله اجزای تن متولد  
 می شود از پس و از پیش و از بالا و از زیر و از زمین و از بسیار صفت سیوم آن است  
 که فرمود که *الذی یخلق نطفه من منی عینی و درین فرمود که من منی عینی لطیفه است*  
 و آن تنبیه است بر حقارت حال آدمی زیرا که بر گذرگاه بول گذرد پس مراد ازین  
 سخن آن است که نه تو آنکسی که یکبار بر گذرگاه بول پد گذشتی و دوم بار بر گذرگاه بول  
 مادر گذشتی چه لائق حال تو باشد تکبر کردن و عجب آوردن صفت چهارم فرمود  
*الذی یخلقکم من ما مبین و بدانکه علماء شریعت را در صفت نجاست و طهارت*  
 منی اختلاف است شافعی می گوید که پاک است هم انگاه که تر باشد و هم انگاه که  
 خشک باشد زیرا که پیغمبران از وی آفریده شده اند و اصل انبیا در و انباشت که پدید  
 باشد و مالک می گوید که پدید است هم تر و هم خشک و ابوحنیفه می گوید پدید است  
 چون تر باشد و پاک است چون خشک باشد و در همه مذاهب اتفاق است که شکر  
 است و طبع سلیم را از وی نفعی تمام باشد پس معلوم شد که او ما مبین است صفت  
 پنجم او را نطفه گفت خلق بالانسان من نطفة و نطفه آب اندک باشد و ازین  
 قطره مختصر این جسم بدن بزرگی پدید آید دلیل باشد بر آنکه این اجزاء که زیادت شد  
 بتخلیق آفریدگار عالم در وجود آمد صفت ششم او را امشاج گفت آنجا که فرمود انا  
 خلقنا الانسان من نطفة امشاج یعنی آمیخته است از هر جنس علماء  
 را در تفسیر این آمیختگی و جوهر است و جداول آن است که نطفه پدر با نطفه مادر آمیخته شد  
 و جوهر آن است که نطفه با خون حیض آمیخته شد نه منی که چون زن حامله شود و حیض

اولیّه شود و چه سیوم آن است که نطفه متولد است از اخلاط عناصر رابعه این است  
 شرح صفاتی که خالق عالم یاد کرده است مسئله نهم بدانکه تولد آدمی از نطفه برهانی  
 با هر دلیل قاهر است برستی آفریدگار عالم تعالی و تقدس از دو نوع نوع  
 اول آن است که گوئیم می نمیم که نطفه از جای بجای می گردد و یقین است که موثر  
 در آن تغییرات ذات او نیست و با آنکه این سخن ظاهر است سه دلیل گوئیم  
 حجت اول آن است که او که در خود او نکند یا آن وقت اثر نکند که نیست باشد  
 یا آن وقت کند که هست شده قسم اول هم محال است زیرا که از عدم آفریدگار  
 محال باشد و قسم دوم هم محال است زیرا که چون هست باشد او را به هست کننده  
 حاجت نباشد پس معلوم شد که او هست کننده خود نیست حجت دوم آن است  
 که آدمی در وقت بزرگی در علم و قدرت کامل تر است که در آن وقت که نطفه  
 بود و چون در وقت غایت کمال سرسوی بر خود تغییر تواند کرد و در وقت  
 غایت عجز آفریدگاری چگونه تواند کرد و حجت سیوم آن است که ترکیب بدن  
 انسان ترکیبی است که آثار حکمت بی نهایت در وی ظاهر است و مثل این  
 فعل جز از کمال علم حاصل نشود و انسان در آن وقت که نطفه باشد هیچ نداند پس آفریدن  
 بدین خوبی از وی کی درست آید پس معلوم شد که آفریدگار عالم آدمی او نیست  
 و هم معلوم است که ما در او پیدا نیست هم بدین دلیلها پس معلوم شد که آفریدگار  
 او غیر اوست و غیر ما در او پیدا است پس گوئیم آن آفریدگار یا طبیعت است  
 یا فاعل مختار روانا باشد که طبیعت باشد خواه آن طبیعت طبیعت نطفه و خواه طبیعت  
 رحم ما در خواه طبیعت عناصر و ارکان و خواه طبیعت افلاک و انجم زیرا که نطفه از دو

حال بیرون نیست یا جسم متشابه الاجزاست فی نفسه یا مختلف الاجزاست فی  
 نفسه اگر متشابه الاجزاست فی نفسه پس هرگاه که طبیعت در وی عمل کند تا ایشان  
 قوت طبیعی در جسم متشابه الاجز اجز بر یک صفت نباشد و هرگاه که جنین باشد شکل  
 آن جسم کرده باشد و طبیعت او متشابه باشد و بدین دلیل که حکما گفته اند که اشکال  
 بسایط باید که کرده باشند پس باید که بدن آدمی کرده باشد متشابه طبیعت و الاجزاء  
 معلوم است که نه چنین است پس معلوم شد که موثر در تخلیق بدن انسان طبیعت  
 نیست و اما اگر نطفه جسمی مختلف الاجزاست هرآنکه آن جسم مرکب باشد از اجسام  
 که هر یک از ایشان متشابه الاجز باشد و ازین دو محال لازم آید محال اول  
 آن است که باید که هر یک از اجزاء کرده باشند پس آدمی بر شکل کراتی باشد یا  
 یکدگر ملتصق شده و معلوم است که نه چنین است و محال دوم آن است که جسم  
 منی رطب است و هر چه چنین باشد ترتیب اجزاء او بر یک نوع باقی نباشد و چون  
 چنین است معلوم شد که خالق بدن حیوان موجودی است حکیم و علیم چنانکه تاثیر او  
 بقدرت و ارادت و حکمت باشد اگر سائلی گوید چرا روانداری که افلاک و کواکب  
 احیاء ناطقه باشد و خالق و آفریدگار بدن حیوانات اجرام فلک باشد یا آفریدگار  
 بدن حیوان عقل باشد یا نفس باشد جواب گوئیم که ما درست کردیم که مدبر بدن  
 حیوانات فاعل مختار است انگاه گوئیم ان فاعل مختار یا واجب است یا  
 ممکن اگر واجب است باید که جسم بود و نه جوهر و نه عرض و اگر ممکن باشد هرآنکه  
 بواجب الوجود رسد و به همه تقدیرها مقصود حاصل است و این برهان سخت روشن  
 است بر وحدانیت و قدرت حکمت آفریدگار عالم نوع دوم از دلائل تولد انسان

از لطفه و آن آن است که لطفه جسمیت متمزج از طبائع چهارگانه و معلوم است  
 که طبائع اربعه بطبع از یکدیگر گیریزنده باشد زیرا که آب و خاک طلب سفلی کنند و هوا  
 و آتش طلب علوی کنند و آن موجب افتراق باشد پس اجتماع آن اجزاء قسری باشد  
 و آن قسرها قاسری باید پس بهر آنکه فاعل مختار باید اگر سائلی گوید جزا روا نباشد که  
 آن قاسر نفس حیوان باشد جواب گوئیم که حدوث نفس و اتصال او بدان بدن  
 موقوف است بر حدوث آن مزاج و حدوث آن مزاج موقوف است بر حدوث  
 آن اجتماع پس اگر آن اجتماع از برای نفس باشد و در بود و در محال بود پس معلوم  
 شد که اجتماع آن اجزاء بر سبیل قهر تقدیر و مشیت آفریدگار عالم است نوع سوم  
 از دلایل تولد آدمی از لطفه آن است که در لطفه دو صفت است اول گرمی و دوم  
 نرمی پس حال این دو صفت از دو قسم بیرون نبود یا چنان باشد که این هر دو  
 صفت متعادل باشد چنان که هیچ یک را ازین دو صفت در دیگری هیچ اثر نباشد  
 یا چنان باشد که یکی بر دوم غالب باشد اما قسم اول لازم آید که هیچ دو در یکدیگر اثر  
 نکند پس باید که جسم لطفه از حال خود نگیرد و اما قسم دوم آن است که یکی ازین دو صفت  
 بر آن دوم غالب باشد گوئیم که تاثیر آن غالب در آن مغلوب یا بتدریج باشد یا دفع  
 واحده باشد روا نباشد که بتدریج باشد زیرا که بیک جسم در یک زمان از یک نوع جز  
 یک عدد حاصل نباشد زیرا که جمیع مثلین محال است پس در طوبت بیک جسم قائم  
 نبود و در حرارت نیز هم قائم نبود پس درست شد که بیک جسم یک طوبت قائم نباشد  
 و یک چیز چون معدوم شود جز دفعه واحده معدوم نشود زیرا که هر چه معدوم او بر سبیل تدریج  
 باشد چنان بود که بعضی از آن معدوم شود و بعضی باقی ماند و هر چه چنین بود او یک جسم

نبود بلکه در چیز باشد پس هر چه یک چیز باشد عدم او دفعه واحده باشد پس پیدایش  
 که تاثیر حرارت لطفه در رطوبت او اگر باشد باید که دفعه واحده باشد پس پیدایش  
 که معلوم است که چنین نیست پس معلوم شد که اختلاف احوال که بر لطفه در  
 می آید از برای طبائع تاثیر نیست بلکه بتدبیر فاعل مختار است و صانع حکیم  
 نوع چهارم از دلائل حدوث انسان بر صانع حکیم آن است که ترکیب ابدان  
 حیوانات <sup>مشتمل</sup> است بر وجود حکمت بسیار چنانکه در علم تشریح بیان آن گفته شده  
 است و در بدیهه عقل عقلا مکرر است که افعال <sup>مشتمل</sup> بر کمال حکمت از جاهل <sup>صا</sup>  
 نشود چون جاهل <sup>صا</sup> نشود <sup>البته</sup> که از قوت مصوره که قوت طبیعی است بی ادراک و بی  
 شعور البته حاصل نشود بلکه خالق ابدان حیوانات باید که در غایت حکمت و نهایت  
 علم باشد و جمله افاضل فلاسفه و اطباء در علم تشریح بدین معنی اعتراف کرده اند  
 پس گفتن که پدید آمدن اعضا از قوت مصوره است جهل محض و ضلالت صرف  
 باشد بلکه هر کس که احاطت او بعلوم تشریح پیش باشد اعتراف او بخالق حکیم ظاهرتر  
 باشد و الله اعلم مسئله و هم اول عضو که در تن آفریده شود دل باشد و برهان آن است  
 که باید اگر دریم که جمله اجزای روحانی مجتمع شود و در میان جمع شود و جمله اجزای کثیف  
 گردان در آید و بدان محیط شود و پس آن موضع در میان که مجمع الارواح است  
 چون تمام شود و آن دل باشد و ارواح از دل بعضی بدماغ بر شود و بعضی بجز در آید  
 و این معنی هم از عجایب آفرینش است زیرا که چون دل محل معرفت و محبت حق بود  
 اول عضوی که در وجود آمد اول بود و تا معلوم شود که مقصود از تخلیق انسان جز معرفت  
 و محبت و طاعت نیست چنانکه فرمود ما خلقت الجن والانس الا ليعبدن

این است سخن و تفسیر این آیت که ثم جعلناه نطفة فی قرار طین امامت  
 سیوم از مراتب آفرینش آدمی آن است که نطفه علقه شود چنانکه فرمود ثم جعلناه  
 النطفة علقة و بدانکه اصحاب تجربه گفته اند که چون نطفه در رحم زن افتد که  
 شود و همچنان سپید رنگ بماند شش شبانه روز چنان که شرح آن بگفته ام نگاه  
 در اندرون این کره در آن موضع که نزدیک باشد بمرکز او یک نقطه از خون  
 پدید آید و آن موضع آن است که ما آنرا مجمع الارواح گوئیم و آن دل است نگاه  
 بعد از آن دو نقطه دیگر از آن هم در اندرون او ظاهر شود یکی بر بالای آن نقطه  
 و دوم بر دست راست آن نقطه و آن نقطه بالای دماغ است و اما نقطه دست  
 راست جگر است و اعضای ریه خود این سه است پس نگاه که این نقطه  
 کشیده شود بکشد بکشد و دو مجموع این احوال بعد از سه روز دیگر ظاهر  
 شود و مجموع آن از وقت ابتدا تا این ساعت نه روز باشد و باشد که بیک  
 روز یا متقدم یا متاخر شود نگاه بعد از شش روز دیگر و آن تا است یا نزدیک  
 روز باشد از وقت ابتدا جمله رنگ خون گردد و علقه شود و باشد که بیک روز  
 یا بدو روز متقدم یا متاخر شود این است شرح حال علقه که گفته ام و بدانکه  
 درین مرتبه نمودن بر کمال قدرت و حکمت آفریدگار بسیار است نوع اول  
 آن است که هر نقاشی که خواهد که نقشی ظاهر کند او را سه چیز باید اول جسم صلب  
 باید تا آن نقش را نگاه دارد و دوم مکانی واسع باید تا نقاشی آن نقش را تمام است  
 تواند کرد سیوم موضعی روشن باید تا نقاشی آن نقش را چنان در وجود آورد  
 که روی خلی نباشد و آفریدگار عالم نقشی زیبای صورت که فاحش صورت که



ظاهر گردد و این هر سه شرط فاست بود زیرا که نقش بر قطره آینه ظاهر کرد و موضع  
 این نقش رحم بود با غایت تنگی او که هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشتا  
 و در غایت ظلمت بود که مخالفکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق  
 فی ظلمات ثلاث پس معلوم شد که اختلاف احوال نطفه و علقه برهان باهر است  
 برستی آفریدگار نوع دوم آن است که هر نقاش و کاتب که خواهد تا نقش کند  
 از نخست آن نقش بر ظاهر آن جسم ظاهر کند انگاه آن نقش از ظاهر باطن رسد  
 و اینجا آفریدگار عالم نخست آن سه نقطه که جایگاه دل و دماغ و جگر است در بدن  
 ظاهر کند انگاه آن سه نقطه که رنگ خون دارند از باطن بظاهر رسند و این دلیل  
 است بر آنکه همچنانکه ذات او بیخ ذاتی مانند صفات او بیخ صفاتی مانند همچنان  
 افعال او بیخ افعالی مانند تعالی کبریا و نوع سیوم آن است که هر نقاش که نقش  
 عجیب در وجود آورد آن نقش خود را از چهار چیز نگاه دارد از خاک نگاه دارد که هرش  
 که خاک بروی نشیند تاریک شود از آب نگاه دارد که نقش که آب بروی بگذرد  
 باطل شود و از هوا نگاه دارد که هر نقش که باد بسیار بروی وزد طراوت وی مانند  
 و از آتش نگاه دارد که هر نقش که آتش بروی رسد بسوزد و باطل شود و افعال  
 خالق عالم بخلاف این است زیرا که آدمی را از خاک آفرید که ان مثل عیسی عند  
 الله کمثل آدم خلقه من تراب و دیگر حیوانات را از آب آفرید که الله خلق  
 کل دابة من ماء و عیسی را علیه السلام از هوا آفرید و نفختا فیها من روحنا  
 و جان را از آتش آفرید که و الجان خلقنا من نار السموم و این همه دلیل  
 است بر آنکه افعال او بافعال هیچ مخلوقی مانند نوع چهارم اول عضو که آفریده

دل بود زیرا که سلطان تن دل است پس اندیش باید کرد که چه سبب بود  
 که دل سلطان تن باشد و دیگر اعضا در غیبت او شدند از برای آن نیست  
 که جثه او از جثه دیگر اعضا بزرگتر است و به سبب آن نیست که از دیگر اعضا  
 صلب تر است والا استخوان اولی از بودی و همچنین هر صفت از صفات  
 دل که اعتبار کرده شود معلوم کرد که سلطنت دل از برای وی نیست بلکه  
 از برای یک صفت و آن آن است که دل محل ذکر است و معدن معرفت  
 و محبت است پس دل که سلطان تن شد از برای آن بود که محل علم و معرفت  
 است و معلوم شد که هیچ تشریف که از حضرت الهیت به بندگان رسید تشریف  
 و عالی تر از علم و معرفت نبود نوع پنجم روح سلطان تن است و سریر او دل  
 است و چون این سلطان محتاج سریر بود لاجرم سریر او در وجود متقدم بود بر  
 وجود دیگر اعضا پس اگر خالق عالم بر عرش بودی بالستی که عرش در وجود متقدم  
 بودی بر جمله اجسام لیکن این باطل است بنص قرآن و نص خبر امانص قرآن  
 آن است که فرمود ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی سنته  
 ایام ثم السنوی علی العرش و کلمه ثم ان اقتضا کند که استوار بر عرش بر متاخر  
 بود از تخلیق سموات والارض و امانص خبر آن است که گفت اول ما خلق الله  
 العقل نوع ششم شبهه گویند که هر چه مکان اشرف باشد مقام او فوق باشد  
 الله سبحانه و تعالی اشرف موجودات است باید که مکان او فوق مکان موجودات  
 باشد و تعالی الله لطلان این شبهت جمله خلق را معلوم گردانید بدانکه دل سلطان  
 جمله اعضا است و او فوق اعضا نیست پس معلوم شد که آنچه گفته که هر چه اشرف باشد



باید که مکان او فوق باشد باطل است نوع هفتم گفت هر چیز که پیش از آن که او را  
 نپزند سرخ باشد چون او را پزند سرخی او کم شود و رنگ سپیدی غالب شود و  
 آفریدگار عالم نطفه سپید را در یک رحم نهاد و آن را با آتش حرارت غریزی بخت  
 سپید بود سرخ شد تا ظاهر گردید که افعال خدا با افعال خلق مانند مرتبه چهارم آن  
 که علقه مضغه شود بدانکه مابین کردیم که در پانزده روز علقه شود و انگاه بدوازده  
 روز دیگر مضغه شود و دل و دماغ و جگر از یکدیگر متمیز گردند و صورت مهره پشت پدید  
 آید و باشد که این معانی بدو روز یا سه روز متقدم یا متاخر باشد انگاه بعد از نه  
 روز دیگر سر از کتف جدا گردد و دستها از پهلو شکم منفصل شود و باشد که حدوث  
 این احوال تا چهل روز بگذرد اگر سالی گوید که عبد الله بن مسعود روایت کرده از  
 مهتر کوفین صلوات الله علیه که ان احدکم نجیح فی بطن لربعین یوما ثم یکون  
 علقه مثل ذلک ثم یکون مضغه مثل ذلک ثم یرسل الله الیه ملکاً ینفخ  
 فیهِ الروح فیوما یاربع کلمات فیکتب رزقه واجله و عمله شقی ام سعید  
 و این حدیث دلیل است بر آنکه چهل روز نطفه باشد و چهل روز بعد از آن علقه باشد  
 و چهل روز دیگر مضغه شود و این خلاف آن سخن است که شما از اهل تجارب ترا  
 کرده اید جواب آن است که اگر در مدت چهل روز اعضا پدید آید لکن کمال آن  
 احوال انگاه ظاهر شود که این سه اربعین بگذرد مرتبه پنجم آن است که مضغه عظام  
 شود چنانکه فرمودم جعلنا المضغه عظاماً و بدانکه آفریدگار تعالی از جمله اعضا  
 حیوان استخوان را یاد فرمود زیرا که تولد استخوان از نطفه سخت عجیب است  
 زیرا که نطفه جسمی است در رعایت رطوبت و استخوان جسمی است در رعایت صلابت

و گوشت جسمی است متوسط میان سختی و نرمی پس معقول چنان است که از  
نطفه اول گوشت پدید آید نگاه استخوان و نه چنین است زیرا که استخوان  
اصل نیست و گوشت تبع اوست و بعد از وی پدید آید چنانکه فرمودم کسونا  
العظام لحما پس معلوم شد که حدوث اعضای حیوان بر وفق طبیعت و <sup>صحت</sup> خواست  
نیست بلکه بر وفق مصلحت است پس باید که حدوث آن بر وفق قدرت  
و ارادت آفریدگار تعالی باشد نه بطبع و علت و اما شرح اعداد استخوانها و  
کیفیت شکل هر یک بعد ازین گفته شود مرتباً ششم آن است که تم کسونا العظام  
لحما و بدانکه در آفرینش گوشت حکمتها بسیار است حکمت نخستین آن است که خا  
عالم چنان تقدیر کرده است که تبع قوت حس و حرکت دماغ باشد و دلیل برین  
آن است که هرگاه که میان دماغ و میان عضوی سده افتد قوت حس و حرکت  
از آن عضو باطل شود و چون چنین باشد الی می باید که قوتها حس و حرکت بومی  
بگذرد و بجهت اعصاب برسد و آن آلت اعضا است پس الله تعالی از دماغ اعصاب  
برویانید و آن اعصاب را بجهت استخوان های تن موصول کرد تا چون قوت  
حس و حرکت در آن اعصاب بگذرد تواند که استخوان را بجنباند لیکن عصب سخت  
باریک بود و خوف آن بود که در میان بگسلد و ایضا عصب با استخوان متصل نمیشود  
اتصالی کامل پس خالق حکیم گوشت بیافرید و آن اعصاب را شطایا کرد  
و آن شطایا عصب را با گوشت بیامیخت و آن را با استخوان موصول کرد  
تا از خوف زود گسستن ایمن شود و با استخوانها نیکو متصل شود و این منفعت  
عظیم است در آفرینش گوشت حکمت دوم آن است که چون استخوانهای تن

آفریده شد فرجه در میان استخوان با باقی ماند پس خالق حکیم گوشت را با فرید  
 تا آن فرجه بدن گوشت بسته شود همچنانکه چوبها در یکدیگر بسیارند و از آن چوبها  
 چهار دیوار خانه بسازند هر استخوان در میان آن چوبها فرجه مانند که آن فرجه را بگل استخوان  
 کنند حکمت سیوم آن است که گوشت از خون پدید آمده است و خون بطبع حار  
 و رطوب است پس قوت حرارت در گوشت باقی باشد پس گوشت که در بدن  
 آدمی باشد سبب قوت حرارت است او باشد و آن گوشت تن او همچنان که پیشه مملو  
 و رطوبت او باشد و از آن است که هر کس فرجه باشد فرجه لحمی نه فرجه لحمی او سردتر از آن  
 باید که اولاً غایت حکمت چهارم آن است که اگر گوشت حاصل نباشد میان  
 استخوانها آن استخوان با استخوان باشد و بسبب صلابت هر یک از آن دیگر  
 شکسته شود همچنانکه دو سفال که در یکدیگر بالیده می شود هر آینه هر دو شکسته شود همچنانکه  
 دو گلدان پس از برای دفع این ضرر خالق عالم گوشت در استخوانها با فرید حکمت  
 پنجم آن است که اگر بر تن آدمی گوشت نبودی چون بر زمین بختی جرم استخوان برین  
 متصل شدی و آن سبب الم شدی اما چون بر تن آدمی گوشت باشد چون بختی  
 آن گوشت همچون بستری باشد نرم در زیر پهلوی او پس او را رخ نرسد و این کمال  
 حکمت الهیت و اسرار بی غایت آفریدگاری است مرتبه هفتم آن است که ششم  
 انشانا و خلقاً آخر و بدانکه طبیبان گفته اند که هرگاه که خلقت اعضا در مدتی حاصل  
 شود چون مثل آن مدت با وی مضاعف شود خلقت اعضا تمام شود و چون ضعف  
 آن مجموع با وی مضاعف شود چنین از جرم مادی منفصل شود مثلاً اگر درسی روز  
 اعضای او پدید آید چون شخصت روز شود اعضا کامل شود و چون صد و بیست روز

دیگر بگذرد و جنین منفصل شود و مجموع آن صد و هشتاد روز باشد و آن شش  
 ماه باشد و اگر درسی پنج روز از اعضا او پدید آید و هفتاد روز از اعضا او تمام شود  
 و چون صد و چهل روز دیگر بگذرد و جنین منفصل شود و او دست و ده روز باشد  
 و آن هفت ماه باشد و اگر در چهل روز از اعضای او پدید آید و هشتاد روز تمام شود  
 و چون صد و شصت روز دیگر بگذرد و جنین منفصل شود که مجموع آن دست  
 و چهل روز باشد و آن هشت ماه بود و اگر از اعضای او در چهل و پنج روز متولد شود  
 در نو روز تمام باشد و چون صد و هشتاد روز دیگر بگذرد و جنین منفصل شود و مجموع  
 آن دست و هفتاد روز باشد و آن نه ماه مکمل باشد و بدانکه این که تقدیر کرده شد  
 تقدیری است بنا بر تقریب نه بنا بر تحقیق زیرا که سخت بسیار باشد که درین مقادیر  
 زیادت و نقصان ظاهر شود و عقول خلق از معرفت علل این مقادیر قاصر است  
 و کس را بران اطلاع ممکن نباشد زیرا که اسرار حکمت بی نهایت حق جز علم بی  
 نهایت حق نتواند دانست و ما در بیان کیفیت تکون انسان بدین قدر قناعت  
 کنیم تا سخن دراز نشود و الله اعلم بالصواب **باب دوم در عجائب**  
**خلقت آدمی در اعضا بسیطه** باید دانست که اعضای حیوان دو قسم است  
 یکی را اعضای بسیطه خوانند و دوم را اعضای مرکبه اما عضو بسیطه مراد عضوی  
 باشد که هر جزوی محسوس که از وی برگیری اسم آن جزو حد او همین اسم و حد کل او باشد  
 چنانکه پاره استخوان هم استخوان باشد و پاره گوشت هم گوشت باشد و هر چه جنین  
 باشد آن را عضو مرکب گویند چون دست که پاره از دست دست نباشد و پاره از پای  
 پایی نباشد و بدانکه اعضا بسیطه نوع است عظام و عصار و اعصاب و رباطات

و او تار و آورده و شربانیات و اعشیه و لحم و جلد این است جمله اعضای بسیطه که در  
 متن حیوانات موجود است و ما در هر یک از این اعضا بعضی از منافع و صفات  
 او یاد کنیم بر سبیل اقتصار و در فصل اول صفات استخوانها و آن را دو قسم کرده اند  
 تقسیم اول آن است که گوئیم منفعت استخوان در متن حیوان سه نوع است نوع  
 اول آن است که قیاس او با جمله متن کنند مثلاً همچنانکه عضوی باشد اصلی که دیگر اعضا  
 را بروی بنا کنند و آن استخوانهای پشت مهره است زیرا که او اساس متن است  
 و بنامی دیگر اعضا بروی است همچنانکه آنکس که کشتی کند اول چوبی بزرگ بنهد  
 و انگاه دیگر چوبها بروی ترکیب کند تا جمله کشتی ساخته شود نوع دوم از استخوانها  
 آن است که قیاس او با جمله متن همچون سری باشد تا اگر بلای از بیرون رسد آن بلا  
 بدان استخوان نرسد و بدان عضو که در درون وی باشد نرسد همچنان که استخوان  
 سر که در اندرون وی دماغ است و دماغ عضوی شریفیت پس آفریدگار حکیم استخوان  
 سر که او در آورده است تا اگر سنگی یا چوبی بر او رسد آن سنگ و چوب بر استخوان  
 آید بر جرم دماغ نیاید نوع سیم از استخوان ها آن است که قیاس او با جمله متن چوب  
 قیاس آلات و ادوات باشد که اعمال بواسطه آن میسر شود همچنانکه استخوانهای  
 انگشتان دستها و پاهای زیرا که حکمت در آفرینش این انگشتان آن است که اعمال  
 بسیار کردن بواسطه این انگشتان آسان باشد و بدانکه هر استخوان که او را از برای  
 آن آفریده اند تا او سر عضو دیگر باشد او را مصمت آفریده اند اما هر استخوان که او را  
 آن آفریده اند که اوالت حرکات و اعمال باشد آن استخوان را خرد تر آفریده اند چه  
 اگر بزرگ باشد گران باشد و عمل کردن بوی آسان باشد انگاه از برای آنکه

تا نیک سبک باشد آن استخوانها مجوف آفرید و آن مجوف را پیر از مغز کرد  
 زیرا که چون اوالت حرکات و اعمال باشد هر آنکه به سبب کثرت حرکات خشکی  
 پدید آید پس برای این معنی میان او را پیر از مغز کرد تا چربی آن مغز پیوسته  
 او را چرب بیدارد و به سبب حرکات بسیار خشکی بروی غالب نشود و  
 این همه از کمال صنع است از آفریدگار همچون تقسیم دوم در استخوانها آنست  
 که گوئیم بر آن دو استخوان که بیکدیگر پیوسته شوند آن پوستکی بر چهار نوع است  
 یکی موصول و دوم مرکوز و سوم در روز چهارم ملصق اما نوع اول و آن موصول  
 بر چهار قسمت قسم اول آنکه مفصلی باشد که آسان حرکت کند چنانکه مفصل بند  
 دست و مفصل استخوانهای انگشتان قسم دوم آنکه مفصلی باشد که حرکت او از  
 قسم نخستین کمتر باشد چنانکه مفصل نیمه بالای از پشت مهره زیرا که مردم توانند  
 که راست بایستند توانند که پشت خم کنند چنانکه در رکوع و لیکن این حرکت چند  
 نیست که حرکت بند دست و حرکت انگشتان قسم سوم آنست که مفصلی باشد  
 که حرکت او سخت اندک باشد چنانکه حرکت استخوانهای سینه زیرا که مفصل آن  
 استخوانها از حرکت اندک در وقت دم زدن خالی نباشد قسم چهارم آنست که  
 البته هیچ حرکت نکند چنانکه مفصل زیرین استخوانها پشت مهره زیرا که آن  
 مفصل سخت محکم است هیچ حرکت نکند اما نوع دوم از انواع مجاورت دو استخوان  
 مرکوز است و آن چنان باشد که دندانها که در استخوان زیر سخت شده است  
 اما نوع سوم و آن را در روز گویند و آن هم چنانست که استخوان سر زیرا که او مرکب  
 است از استخوانها بسیار و هر یک از آن استخوانها دندانها دارند همچون دندانها



آره و آفریدگار تعالی آن را در یکدیگر ترکیب کرده اما نوع چهارم آن است  
 که متعلق باشد و آن هم چنان است که استخوان های ساعد دست زیرا که  
 آن دو استخوان است هر دو یکدیگر باز نهاده این است بیان انواع پیوستگی  
 استخوانها فصل دوم در شرح کیفیت استخوان با آفریدگار عالم تعالی و تقدیر  
 جسد حیوان را از یک استخوان نیافرید بلکه از استخوان های بسیار آفرید و در پی  
 پنج حکمت بود حکمت اول آن است که سخت بسیار باشد که حیوان را باید که بعضی  
 اعضا می خورد را بجنباند چنانکه باقی تن او بجنبد چنانکه خواهد که سر تنها بجنباند یا دست  
 تنها بجنباند و اگر جمله تن او یک استخوان بودی این معنی میسر نشدی پس آفریدگار  
 تعالی تن او را مرکب کرد از استخوانها بسیار تا او را قدرت آن باشد که یک عضو  
 بجنباند چنانکه دیگر اعضا می او ساکن باشد حکمت دوم آن است جسد حیوان حار  
 رطب است و پیوسته آن حرارت در آن رطوبت عمل می کند و بخاری می  
 انگیزد و اگر جمله استخوانها تن یکی بودی جدا شدن آن بخارها از اندرون تن  
 متعذر بودی اما چون استخوان بسیار باشد آن بخارها غلیظه از مفاصل آن  
 استخوانها منفصل شود و آفتابی که از احتقان بخارها متولد شود زایل گردد حکمت سوم  
 آن است که اگر جمله استخوانهای یکی بودی اگر شکسته شدی آن شکستگی جمله تن رسید  
 و همه تن از آن معیوب شدی اما چون تن مرکب باشد از استخوانهای بسیار  
 اگر یکی شکسته شود آن عیب بدیگر استخوانها نرسد و باقی سلامت ماند و  
 ازین است که چون دست و پایی خدمت کننده جمله تن اند و منافع ایشان سخت  
 بسیار لاجرم دست مرکب شد از سه قسم باز و ساعد و کف و چون این خدمتها از

کف آید لاجرم کف مرکب باشد از نیست و هفت استخوان تا اگر ضرری در  
 یک استخوان پیدا آید آن دیگر استخوانها سلامت مانند تا منفعتها که از دست  
 حاصل می شود باطل نشود یا که منزه با آفریدگار اصالتا که بدین زیباترین صنایع  
 و بدائع در خلقت آدمی بکار برده تا او از مصالح خود بازماند حکمت چهارم آنست  
 که بعضی از اعضا بزرگ بوده لاجرم استخوان او بزرگ ماند چون استخوان ران  
 و استخوان بازو و بعضی اعضا کوچک بود لاجرم استخوانهای آن کوچک بود  
 چو استخوان های انگشتان حکمت پنجم آنست که حکمت چنان اقتضا کرد که بعضی  
 استخوانها محوف باشند و بعضی مصمت زیرا که اشرف اعضائی تن دل و  
 دماغ است اما دل که سلطان تن است آفریدگار تعالی اغشاشی کرد او در آورد تا  
 آن غشاشگاه وارنده دل بود انگاه شمش را گرد آن غشاش در آورد و انگاه چهار  
 دیواری از استخوان گردش در آورد از راست و از چپ او دو پهلو و از پیش او  
 استخوان سینه و از پس استخوان پشت انگاه این چهار دیوار استخوان را گوشت  
 در میان تعبیه کرد تا اگر سنگی یا چوبی بروی رسد اثر آن چوب و آن سنگ کمتر باشد  
 زیرا که اگر استخوان تپمی باشد چون سنگ بروی آید شکسته شود اما اگر استخوان را  
 گوشت باشد اثر چوب کمتر باشد نه بینی که اگر سنگی بر سنگی آید چیزی از وی بشکند اما  
 اگر سنگ در میان پنبه باشد و سنگ دیگر بروی آید چیزی از وی شکسته نشود و چون  
 دل عضوی بود در غایت شرف لاجرم آفریدگار تعالی این همه اعضا را از برای حفظ و  
 سلامت او بیافرید و اما دماغ چون عضوی شریف بود پوستی تنگ کرد او در آورد  
 انگاه پوستی دیگر سخت زیرا که سبب سیر یافتن مقصود آن بود تا آن دو پوست حامل

باشد میان جرم و باغ و میان جرم استخوان سرزیرا که و باغ سخت لطیف است و  
 استخوان سخت کثیف و هرگاه که سخت لطیفی مجاور سخت کثیفی بود چنانکه هیچ  
 حال در میان نبود هر آنکه لطیف را رخ بود از کشف پس از برای دفع این رخ نمود  
 غشایا فرید انگاه استخوان سر را گرد و باغ در آورد تا اگر بلای بد و رسد آن استخوان  
 آن بلار از جرم و باغ باز دارد انگاه بران استخوان گوشت بیافرید از برای آن  
 معنی که در فصل گذشته گفته شد انگاه پوست گرد آن گوشت در آورد تا آن پوست  
 آن گوشت را از عقوبت نگاه دارد و انگاه موی آفرید بران پوست تا اگر سنگی  
 یا چوبی بر سرزند نخست بر موی افتد تا ضرر پوست و گوشت و استخوان کمتر باشد  
 و چون دل و و باغ اشرف اعضای تن بود آفریدگار حکیم در حفظ ایشان این همه  
 احتیاطها بکرد و چون دیگر اعضا در شرف از ایشان کمتر بود لاجرم در حفظ دیگر اعضا  
 این همه احتیاط موجود نبود فصل سیوم در کیفیت استخوانهای سر آفریدگار حکیم در  
 آفرینش سر انواع حکمتها و رحمتها ظاهر کرده است نوع اول آن است که سر را گرد  
 آفریده و درین معنی حکمت است حکمت اول آن است که شکل کره از قبول آفتاب  
 دورتر باشد زیرا که هرگاه که کره باشد چون سنگی و یا چوبی بروی آید ملاقات بجزئی نمیکند  
 باشد و اگر مصلع باشد آن ملاقات هر کاسه سر که ساخت هر دو متساوی نباشد آن  
 کره از آن مصلع فراخ تر باشد حکمت سیوم آن است که سر آدمی بر شمال آسمان آید  
 و در چشم بروی شمال آفتاب و ماهتاب و قوه حافظه بر شمال لوح محفوظ و قوت  
 متفکره بر شمال قلمس همچنانکه فلک کره بود لاجرم سر آدمی هم کره بود و نوع دوم در  
 آفرینش سر آن است که کاسه سر یک استخوان نیست بلکه استخوانها بسیار است

با یکدیگر ترکیب کرده درین معنی سه حکمت است حکمت اول آن است که جمله تن آدمی  
 گرم و تراست و چون گرمی در تنی عمل کند هر آنکه بخارها را بگریخته شود و بخارها  
 بالا کند و سر بر بالای تن است پس جمله بخارها که در تن باشد بسر بر آید پس آفریدگار  
 حکیم استخوان سر کیاره نیا فرید بلکه مرکب آفرید از استخوانها بسیار تا آن بخارها  
 که پیوسته بسر بر می آمد از مفاصل این استخوانها جدا می شود و تن آدمی بسیار  
 می ماند حکمت دوم آن است که ما تقریر کردیم که آفریدگار تعالی اغشای تنگ کرد  
 و ماغ در آورد و غشای دیگر سخت در زیر استخوان سر بر آید و حکمت آن بود  
 که آن دو غشا حائل باشند میان جرم و ماغ لطیف و استخوان کشف و  
 حکمت تقاضا چنان کرد که میان این دو غشا فضای موجود باشد زیرا که در وقت  
 بانگ بلند کردن و در وقت غضب سخت جرم و ماغ بزرگتر شود پس اگر این فضا  
 موجود نباشد لاجرم و ماغ مضبوط شود بجرم استخوان و آن سبب رنج شود و  
 چون این مقدمه معلوم شد گوئیم که این حکمت انگاه حاصل شود که آن غشا سخت  
 گرم استخوان ملتصق شود لاجرم آفریدگار حکیم استخوان سر را مرکب آفرید  
 از استخوانها بسیار و در گها بسیار سخت باریک از آن غشا صلب ظاهر کرد  
 و آن جمله رگها را در مفاصل استخوانهای سر بگذرانید و بیرون سر آورد و غشای  
 بیرونی سر وصول کرد تا از برای این معنی آن غشا که در اندرون سر است  
 با استخوان ملتصق باشد تا آن فضا که گفته شد باقی ماند و آن مصلحت حاصل شود  
 حکمت سوم آن است که جرم و ماغ در غایت شرف است و کاسه سر و قایم است  
 پس احتیاط کردن درین استخوانها واجب است و اگر استخوان یکی بودی اگر

شکسته شدی حیات کلی باطل شدی اما چون مرکب باشد از استخوانها  
بسیار اگر یک جزو شکسته شود باقی سلامت بماند پس معلوم شد که آفرین  
استخوان سر از استخوانهای بسیار مصلحت نزدیک تراست و همچنین آن  
چهار دیوار استخوانی که وقایه و سیت مرکب است از استخوانهای بسیار هم  
از برای این مصلحت که گفته شد نوع سیوم در آفرینش استخوان سران است  
که کاسه سر مرکب است از شش پاره استخوان چهار استخوان بر شکل دیوار رود  
پاره استخوان بر آن چهار دیوار مناده بر مثال آستانه خانگی از آن استخوانها  
چهار گانه استخوان پیشانی است و دوم استخوان پس سر و دو استخوان دیگر از دو  
جانب سر و بدانکه درین شش پاره استخوان حکمتهای خالق عالم بسیار است  
و ما از آن حکمتهایی را تفریر کنیم و آن آن است که آن چهار استخوان که بر مثال  
دیوار است تشابه میکنند در طبع و خاصیت بلکه استخوان پیشانی از هر چهار لطیف تر  
و نازک تر است و آن استخوان که از پس سر است از همه کثیف تر است و آن دو  
استخوان که از دو جانب سرند متوسطند در لطافت و کثافت و حکمت درین معنی از  
دو وجه است و جدا اول آن است که میان معده و میان مقدم دماغ مشارکتی قوی  
حاصل است و ازین است که اگر بوی ناخوش بمشام آدمی در آید قوی آید و اگر آبی سرد  
خورد اثری از آن سردی در مقدم دماغ آدمی پیدا آید پس معلوم شد که میان معده  
و میان مقدم دماغ مشارکتی قوی حاصل است و معده محل رطوبات بسیار است  
لاجرم پوسته بجزارات بسیار از معده بمقدم دماغ برمی آید پس از برای این معنی  
آفریدگار عالم استخوان پیشانی تنگ و لطیف و نرم آفرید تا آن بجزارات در منافذ



آن استخوان لطیف متخلل می شود و چون مشارکت میان معده و مقدم و مانع  
 حاصل شود و میان معده و موخر سر حاصل نبود لاجرم از برای این معنی آن  
 استخوان که در مقدم سر است تنگ و لطیف آمد و آن استخوان که از پس سر  
 است سخت و کثیف آمده و چه دوم آن است که مقدم سر قوت بنیانی را نگاه دارد  
 و ازنده است و چشم در پیش سر است و در پس نیست پس استخوان پیشین لطیفتر  
 از بهر حفظ چشم است و استخوان پسین از حفظ چشم محروم است پس احتیاج او به  
 صلابت و قوت بیشتر بود و استخوان که در دو جانب سر اند و منفعت حفظ  
 چشم متوسط اند لاجرم در صلابت و رخاوت معتدل آمدند و این معانی دلیل است  
 بر کمال صنع آفریدگار جهت مصالح و منافع خلقت آدمی و اعضای او فقبارک  
 الله احسن الخالقین فصل چهارم بدانکه سخن در منافع اعضای ایشان سخت  
 بسیار است و اگر آن را باستقصا بیاریم محلدات بسیار است حاصل شود و ما  
 یک مثال دیگر بیاریم و سخن بر آن ختم کنیم و آن آن است که هیچ اعضا در تن آدمی  
 از انگشتان حقیر تر نیست و مانند کی از منافع آن بیاریم و باقی بران قیاس کرده شود  
 و معلوم گردد که حکمتهای خدای تعالی در آفرینش هر ذره از ذرات محذات بی  
 نهایت است و عقل خلق را جز باندکی راه نیست نوع اول در کیفیت خلقت  
 انگشتان بدانکه صانع حکیم در آفرینش انگشتان انواع حکمت رعایت کرده حکمت  
 اول آن است که مقصود از آفرینش دست آن است که او خدمت تن کند و انگاه تمام  
 بود آن خدمت که هر یک از انگشتان مرکب باشد از سه استخوان نه کم و نه بیش  
 و برهان این سخن آن است که هر گاه باشد که مردم را حاجت آید بدانکه انگشتان با



راست بدار و نگاه که خواهد جمله کف دست بر جسمی آید پس اگر انگشتان او گرد آفریده  
 بودی این منفعت باطل شدی و گاه باشد که مردم را حاجت آید به آنکه انگشتان را  
 گرد کند نگاه که خواهد که مشت زند پس اگر انگشتان ویرا که از یک استخوان  
 آفریده بودی این منفعت باطل شدی پس منفعت آدمی در آن است که انگشتان  
 او مرکب باشد از اجزای آنها و ایضا و انباشد که هر یک از انگشتان مرکب باشد از دو  
 استخوان زیرا که چون مردم خواهند که چیزی گرد بر گیرند انگشتان را گرد آن چیزی در  
 آرد بر مثال دایره و اگر انگشت مرکب باشد از دو استخوان این معنی میسر نشود  
 و همچنین وقت باشد که مردم را حاجت آید که کف را همچنان گرداند که قدحی شود چنان  
 در وقت آنکه کف گرد کند بواسطه آب برداشتن و گاه باشد که هر دو کف گرد کند و با  
 یکدیگر ترکیب کند و هر دو بر مثال کاسه بزرگ شود چنانکه در آن وقت که خواهد کرد  
 هر دو کف بیکدیگر باز نهند و از وی چون کاسه بزرگ حاصل شود و اگر انگشتان مرکب  
 اند و استخوان بودی این معنی میسر نشود و همچنین اگر استخوان انگشت دو بودی  
 گرد کردن انگشتان در وقت مشت زدن میسر نبود پس معلوم شد که روانیست  
 که انگشتان از یک استخوان یابد و استخوان بودی و ایضا و انیست که پیش از سه  
 استخوان بودی زیرا که هر چه که ترکیبات در وی بسیار گردد ضعیف شود و مقصود  
 از آفرینش دست آن است که اعمال بوی بسیار میسر شود پس معلوم شد که مصلحت  
 جز ازین نیست که هر یک از انگشتان مرکب باشد از سه استخوان نه کم و نه بیش و  
 بدانکه همچنانکه انگشت مرکب از سه پاره استخوان است جمله دست نیز مرکب است  
 از سه پاره باز و مساعد و کف نوع دوم در آفرینش انگشتان آن است که چهار انگشت

هر یک صفت آفریده شد و انگشت پنجم بر خلاف آن چهار و این یک انگشت  
 در قوت برابر آن چهار انگشت باشد زیرا که برگرفتن چیزی با نگاه میسر شود که انگشت  
 پنجم را بیاری بروی که اگر او را آفتی رسد اکثر اعمال دست بخلل شود و از برای  
 این حکمت است که فرجه که هست میان این انگشت و میان این چهار انگشت  
 پیش از آن فرجه است که در میان انگشتان دیگر است و ازین است که چون  
 آدمی خواهد که چیزی کرد برگیرد چهار انگشت از یک جانب آید و انگشت پنجم از جانب  
 دیگر و این انگشتان بر مثال دایره گردان در آیند و آن را بر دارند پس اگر آن  
 چیز بزرگ باشد هر دو دست گرد او در آرند و او را بر دارند زیرا که هر یک از دستها  
 مرکب است از سه استخوان پس اگر آن چیز خورد تر باشد و انگشت گرد او در آرند  
 و آن شش استخوان باشد و اگر بزرگ باشد گرد آن دو دست در آرند بر مثال  
 دایره و آن هم شش استخوان باشد و درین معنی دقیقه دیگر است عجیب تر و آن  
 آن است که بدین طریق که تقریر کرده شد که چون دو انگشت گرد چیزی در آرند یا دو  
 دست گرد چیزی در آید مسدسی حاصل شود و میان مسدس و دایره مناسبات  
 عجیب است پس مسدس بدایره سخت نزدیک تر است و دایره بعد الاشکال  
 عن قبول الالافات است لاجرم از برای این معانی ترکیب انگشتان از سه استخوان  
 آمد و ترکیب دست هم از سه استخوان نوع سیوم و رانیش انگشتان آن است  
 که انگشتان را در درازی و کوتاهی مختلف آفرید و درین معنی دو حکمت است حکمت  
 اول آن است که وقت آید که مردم را حاجت آید که از کف دست خود کاسه سازند  
 چنانکه آن وقت که خواهند که آب بکفت دست خود بخورند و این آن وقت باشد

که در میان کف دست او مغاکی پدید آید و آن مغاک بتدریج کمتر شود تا آنگاه  
 که یک پاره کف دست رسد چنانکه کاسه که در اندرون او مغاکی باشد آنگاه آن  
 مغاک بسالتری آید تا آنجا که کنار کاسه باشد و این حالت آنگاه باشد که انگشتان  
 در طول و قصر مختلف باشند و دلیل برین آن است که چون کف دست بر مثال  
 کاسه کند و سرهای انگشتان فراهم آرند سرهای چهار انگشت برابر شود و یکی را  
 بروی دیگر هیچ زیاده‌تی نماند پس معلوم شد که از کف کاسه ساختن انگاه میسر شود که انگشتان  
 در طول و قصر متساوی نباشند حکمت دوم آن است که در وقت آن که انگشتان  
 راست ایستاده باشند سر انگشتان بر مثال نصف دایره باشد و باید اگر دیم که  
 اشرف اشکال دایره است نوع چهارم در کیفیت خلقت آن استخوانها بدانکه  
 صانع حکیم در آفرینش آن استخوانها پنج نوع حکمت رعایت کرده است حکمت  
 نخستین آن است که آن استخوانها در رعایت صلابت است زیرا که اکثر اعمال  
 سخت بدین انگشتان کرده شود پس هر آنکه باید که این انگشتان در رعایت صلابت  
 باشند حکمت دوم آن است که این استخوانها اگر آفرید زیرا که اشرف اشکال  
 دایره است حکمت سیم آن است که آن را محوف آفرید که چون اکثر اعمال بدین  
 انگشتان کرده می شود باید که سبک باشد و چون محوف باشد سبکتر باشد حکمت چهارم  
 آن است که چون اکثر اعمال بدین انگشتان کرده می شود هر آنکه انگشتان در اکثر اوقات  
 در حرکت باشند و حرکت سبب گرمی است و گرمی سبب خشکی است پس آفرید که  
 حکیم در تجویف این استخوانها مغزی آفرید نزدیک طبیعت روغن تا چربی آن  
 مغز از ضرر خشکی حرکت باز دارد حکمت پنجم آن است که چون هر یک ازین انگشتان

مرکب آمد از سه استخوان هر آینه استخوان اول حامل باشد دوم را و دوم حامل  
 باشد سوم را و حامل باید که قوی تر باشد از مجموع پس نخستین قوی تر آمد از دوم  
 و دوم قوی تر آمد از سیوم و سیوم خردترین همه استخوانها آمد نوع پنجم در کیفیت  
 ترکیب استخوانهای انگشتان بدانکه آفریدگار تعالی او تقدس درین باب ده  
 نوع حکمت رعایت کرده حکمت اول آن است که ترکیب این استخوانها بر دو  
 می بایست که چنان باشد که روا باشد که یکی متحرک شود چنان که آن دیگر ساکن باشد  
 و این معنی انگاه باشد که در یک استخوان نقره باشد در دوم لقمه تا چون آن لقمه  
 درین نقره قرار گیرد آن مفصل چنان باشد که حرکت یکی با سکون دوم آسان  
 باشد حکمت دوم آن است که نقره منافی است و آن سبب ضعف است و لقمه  
 زیادتی است و آن سبب قوت است و پدید آید که در حکم که آن استخوان که حامل است  
 قوی تر است از آن استخوان که محمول است لاجرم حکمت چنان اقتضا کرد که آن  
 نقره بر حامل باشد و آن لقمه بر محمول حکمت سیوم آن است که چون مفصل این دو  
 استخوان مفصلی است که دانه در حرکت باشد و دو استخوان که بر یکدیگر سوده شوند  
 بسبب آن سودگی و شکستگی در آن استخوان پدید آید از برای این معنی صانع حکیم آن  
 نقره و آن لقمه را غشای سیافرید از غضروف زیرا که غضروف سخت نرم باشد پس  
 در وقت حرکت شکستگی حاصل نشود حکمت چهارم آن است که غضروف بارد و رطوبت  
 است و حرکت مفصل بسبب حرارت و یبوست است پس بسبب آن غضروف  
 اعتدال حاصل شود حکمت پنجم آن است که در میان این مفصل رطوبتی و دهنی بیاید  
 تا آن چربی بسبب آسانی حرکت باشد و سبب تدارک حرارت و یبوست

همچنانکه چون روغن در پاشند در ریزند حرکت آن تر شود حکمت هشتم آن است  
 که از دو طرف این استخوان رباطات سخت آفرید و آن رباطات را بیکدیگر  
 موصول کرد و وصلی سخت و محکم و تمام تا بواسطه آن رباطات آن مفصل باقی ماند و از  
 یکدیگر بیرون نیفتد حکمت نهم آن است که آن نقره را چندان فراخ نیا فرید که لقمه از  
 وی بیرون افتد و چندان تنگ نیا فرید که حرکت کردن لقمه در وی دشوار باشد بلکه  
 بعدی آفرید که حرکت کردن در وی آسان باشد و بیرون افتادن از آن نقره آسان  
 نباشد حکمت دهم آن است که چون استخوان بالائی بر استخوان زیرین ترکیب  
 کرد استخوان هائی کوچک گردان مفصل در آورد همچنانکه نگین در انگشترین ترکیب  
 کنند و دندانهای بسیار گردان نگین در آورند تا آن دندانها آن نگین را در انگشتر  
 ثابت گردانند اینجا نیز آفرید کار حکیم استخوانها کوچک گردان مفصل در آورد تا آن مفصل  
 بواسطه آن استخوانها محکم شد حکمت یازدهم آن است که مفصل آن استخوانها انگشتان  
 چنان باید که انگشتان از پس باز نشوند و از پیش بهم فرزند آیند لاجرم استخوانها که  
 گرد این مفصل در آمد آنچه از پس بود بزرگتر بود تا به سبب بزرگی استخوانها  
 از پس باز نشود و از پیش بهم فرزند آمد و آنچه از پیش بود سخت کوچک بود تا به سبب خردی  
 منع نمک انگشتان را از آنچه فرزند آیند حکمت دهم آن است که بعد از این همه احتیاطات  
 بروی و کشید و بر بالای آن غشا گوشت اندک بیا فرید و بر بالای آن گوشت پوست  
 تنگ بیا فرید تا آن مفصل بر وفق مصلحت باقی ماند این است مجموع این ده حکمت  
 که آدمی را معلوم شده است که در ترکیب مفصل استخوان های انگشتان با آنکه  
 معلوم است که جز اندکی معلوم نشده است چنانکه فرمود و ما او تیتیم من العلم الا